

## در باره « طرح نهضت میهنی »

### قدیر حبیب

- باید برای شکستن طلسم استبداد رو سوی گذشته، از سد زمان عبور کرد و به نقد گذشته پرداخت
- ما به گذشته میرویم تا گامهای صواب و ناصواب مان را از هم جدا کنیم
- بررسی گذشته بدون حب و بغض گمراه کننده ایجاد یک ارزش بزرگ در فرهنگ ماست.

چندماه قبل از دوستی ورقپاره های بدستم رسید با نام « طرح نهضت میهنی » که از هویت سیاسی قبلی طراحانش نشانی بر پیشانی نداشت. چون آن دوست از یاران سفر قدیم بود و صورت نگارش « طرح » نیز شباهتهای با شیوه نگارش کسی داشت که دفتر خاطراتش دم دستم بود، گمان نزدیک به یقین بردم که از آن او و یاران است. ازینرو اشتیاقم به خوانشش فزونی گرفت و طبعاً که خواندمش و راستش را بگویم با آنکه سالها بود دور پندار های بی ثمر سیاسی را خط کشیده بودم و تمایل چندانی به آن گونه طرحها نداشتم اما چون محتوای طرح با طرز دید قبلی آن گروه احتمالی، تفاوتهای ریشه یی داشت، از سر کنجکاوی، پرس و پال کردم و به یکی از نشستهای که در پیوند با آن طرح برگزار شده بود راه یافتیم.

در آن جلسه نکات نظرم را با یکی دو پیشنهاد، عرضه کردم و برگشتم تا اینکه چند ماه بعد یعنی دو سه هفته پیش شنیدم که باز هم نشستی در یکی از شهر های هالند ترتیب داده اند. چون بحث و مناظره - که متأسفانه ما به دلیل استبداد زدگی دراز مدت ذهن ما، چندان الفتی به آن نداریم - پیرامون هر نهادی که به نیت اثر گذاری بر وضعیت نابه هنجار جامعه ما ایجاد میشود، در واقع بحث بر سرنوشت انسان ویران وطن ماست، اشتراک در آن بحث را - البته به قصد کشیدنش به حوزه نقد و نظر - وظیفه هر روشنفکری میدانم که به گونه یی به آن گهواره یاد ها می اندیشد. با همین باور من هم با شماری از همولایتی ها رهسپار آن کشور شدم.

راه دراز و دلگیر بود برای کوتاه کردنش، محتوای طرح را به بررسی گرفتیم. از نکات نظر دوستان دیدگاهی پدید آمد که باید در جلسه منعکس میشد. این وظیفه را به من سپردند.

کار جلسه آغاز شد و گزارش کارهای انجام شده، بیانیتهای تاییدی، کف زدن های ممتد به همان شیوه های آشنا تا نوبت رسید به من که برای پر کردن عریضه باید میرفتم و همان نکات نظر مقرون به صلاح دوستانم را انعکاس میدادم. و برمیگشتم، چنانکه دیگران هم رفتند، گفتند و آمدند اما همینکه بالای سنیژ در برابر حاضرین قرار گرفتم و چشمان حادثه دیده ام در صف اول بر شماری از چهره ها افتاد، درست مثل اینکه از پشت سر چیزی گرانی بر فرم کوبیده باشند، سرم چرخ زد. پنداشتم که از زیر چشمانم شعله های آتش زبانه میکشد. بی پروای اینکه به بنده گی چی کسی متهم میشوم پنهان نمی کنم که در آن لحظه از شمار همان خدایان کوچکی که هر کدام، به حکم نصیهای بی تفسیر مذهبی مان تندیسهای بزرگ شان را در معابد ذهن بت پرست خود نهان کرده ایم، پیکر مثله شده سرافراز ترین شان، آویخته از دار تحقیر در برابر چشمان خیالم جلوه گر شد. به خودم نهیب زدم تا مگر آرامشم باز یابم. چشم از آن تصویر برگرفتم اما انگیزه دست نیرومندی داشت، قفل زندان یاد ها شکسته بود چنانکه بی درنگ یاد تلخ دیگری بر پرده خیالم جان گرفت. منادیان عدالت بودند، یلان گردن افراز معرکه دیروز، که عرق حقارت بر جبین، چون حملان خمیده قامت، پشتاره های آمل جهادیون خاسته از سنگر های رهنزی، بر پشت، نفس زنان از سنگلاخهای مخوف ماجراجویی و انتقام، قصد رسیدن به مقر توطئه داشتند تا با سپردن عنان سرنوشت مردم حیرت زده به قاید اعظم سپاه جهالت، نشو مراد بر سرزمین خفت و تسلیم بگیرند و جهنم دیگری را به مردم سزاوار سوختن ما مبارکباد بگویند... و بعد...

موجهای دمام کوچ و سفر، آهنگ جدایی تن از روح... زهن پر آشوب همانند لانه ویران زنبور مخرج یاد های گزنده شده بود و با چشمان باز میدیدم که کعبه آمل، کابل ویران ما چی غمگانه در دریایی از آتش و خون گم میشود... صدای ضجه ها به گوشم میرسد، ضجه های خواهران روستایی ما، که تن های آفتاب ندیده شیدر بوی شان را در کوچه های استیصال به لیلان گذاشته بودند... جنگلزاران سرد اروپا... مادران دور مانده از پاره های جگر... کودکان هراسیده از یورش سگهای مرز بانان... موجهای آدمخوار دریا ها و مردان خیره مانده به قلم سرنوشت... و شادمانی صف رو به رویم...

به صف خیره تر دیدم. چند تایی خیره سر شان لب می جنبانددند. به گوشم رسید که سرود میخوانند، سرود رهایی از چنگال پاسخ دشوار را... به دستهای شان نگاه کردم مو بر تنم راست شد... همه افسار می بافتند همه پالان میدوختند... به خود تکان دادم که مباد طوفان فروخته دیرین سر از خوابگاه بردارد. برای فرار از چنگ و سوسه درون فقط توانستم نظری به جمعیت اندازم و با گفتن یک جمله بی رابطه با فضای حاکم بر تالار، شادمانیم را از دیدن آنهمه همراهان سفر دیروز، ابراز کنم. میخواستم از شادی دیدار دوستان، سدی بر افرازم در برابر هجوم ناگهانی ضمیر ناخودآگاهم ولی آن حیل هم کار ساز نبود چون احساس کردم چیزی که در درونم به جنبش افتاده بود، قداست کرده است. یک وقت دیدم که مثل سپاه مستی پرخاشجو، از خود رها و اسیر چنگال نهاد شده ام. ضمیر ناخودآگاه بر زبانم، استیلا یافت، بر زبانی الکن، هذیانی و از خشکی چسبیده به کامم. عقل مصلحت جو، در برابر نهادم سرانجام سپر انداخته بود و بقیه ماجرا.

من از سالها قبل یعنی پس از خواندن بوف کور صادق هدایت، بار بار کوشیدم که در آن شگرد، داستانونه‌ای را تجربه کنم لیکن با وصف اشتیاق شدید و تلاش های زیاد توفیق درین عرصه هیچ یارم نشد چون هر چیزی که نوشتم و تجربه کردم و روز بعد به آن نظر انداختم، دریافتم که متأسفانه رنگ تصنع از زیر همه رنگها بالا آمده است. تا آنکه هوای آنگونه تجربه ها از سرم بدر شد و از خیر شان گذشتم ولی علت آن عدم توفیق را امروز شناختم یعنی که ضمیر ناخودآگاه برای استیلا یافتن بر زبان، به یک انگیزه نیرومند نیاز دارد؛ انگیزه‌ای که مثل جرعه آتش در انبار باروت، درون را به انفجار بکشد و به بیرون پرتاب کند.... بگذریم از حاشیه.

چون پس از سالها تجربه استبداد و رمز گرایی و کتمان حقیقت در وجود حاکمیت کودتا، باز رو به دموکراسی آورده، مشق حقیقت نمایی میکنیم، صمیمانه میگویم که بروز آن حالت هیجانی خارج از اختیارم بود و ریشه در یک حادثه بسیار تلخ داشت که حقیقتش مثل دهها حادثه دیگر در غباری از راز های ناشگفته فرو رفته است یعنی که قصد من به هیچ وجه اسانه ادب در برابر کسی نبوده است ولی از آنجاییکه ممکن است صف مخاطب من مثل همه ناز پرورده گان تلخ نشنیده روزگار از آن عرایض هذیانی رنجیده باتشند؛ همان گفته های بی نظم را درین یادداشت به هنجار تر ارائه میکنم تا دریابند که نیتی جز هنوایی با دموکراسی - که در این مجموعه پریشان ( طرح نهضت میهنی) به حیث روح جامعه مدنی شناسایی گردیده - ندارم.

در صفحه نخست طرح آمده : اکنون زمان آن رسیده که با نتیجه گیری های واقعبینانه از گذشته، آنانی که در راه رهایی از قید و بند و اسارت ملی، سیاسی و اقتصادی اندیشیده و مبارزه کرده اند، در اوضاع و احوال کنونی نیز در قطار سایر نیرو های تحول طلب و آزادیخواه در داخل و خارج کشور به فعالیت علنی و مسالمت آمیز بپردازند." این پارگراف سه سطری که ناظر بر هویت سیاسی گذشته نیرو های احتمالی شکل دهنده این ساختار ( نهضت میهنی) است به کوتاهی بیان شده و لازم مینماید که بر یکی دو نکته اش ابراز نظر صورت گیرد.

چنانکه دیده میشود، پیشگامان « طرح نهضت میهنی» را شماری از رهبران ح.د.خ و تتی چند از رهبران سایر سازمانهای چپ دخیل در حاکمیت کودتا تشکیل داده است. این رهبران بی آنکه در « نتیجه گیری های واقعبینانه» از احزاب و سازمانهای مشخص نام بگیرند، نکات عمده خطوط فکری نیرو ها را به حیث وجه مشترک شان در تشکیل « نهضت میهنی» برجسته میسازند که آن نکات عبارتند از « مبارزه در راه رهایی از قید و بند و اسارت ملی و سیاسی در گذشته ». پرسشهای زیادی در پیوند با این قید و بند به ذهن خطور میکند از جمله اینکه اگر این نهضت از سازمانهای دارای اهداف مبارزه در راه رهایی از اسارت ملی و سیاسی و... تشکیل میگردد، چپی های تشکیل دهنده حکومت کودتا به هیچوجه در آن راه ندارند زیرا این ما چپی ها بودیم که نیروهای اشغالگر شوروی را به کشور فرا خواندیم و عامل عمده اسارت ملی به شمار میرویم و نیز با تحمیل حکومت دست نشانده شوروی بر مردم آنهم نه با لطایف الحیل که با زور سرنیزه و حمایت آشکار نیروهای متجاوز، استبداد سیاسی را در هیأت کم نظیرش به نمایش گذاشتیم. ازینرو پارگراف ذکر شده از فرط ایجاز « نتیجه گیری های واقعبینانه» را در ابهام فرو میبرد چنانکه اگر تعدی در کار نباشد یا تعهد پس پرده بی را اخلاص نکند ضرورت روشن شدن دیگاه پیشگامان طرح با نظام کودتا، با حضور نظامی شوروی و با حکومت استبدادی ما، اغماض ناپذیر است.

اگر به پیشنهاد واقعی گذشته میشود یک نظر اینست که پیشگامان طرح برای تأمین حق اشتراک اعضای سابق حزب دیموکراتیک خلق در نهضت، زنده گینامه این حزب را با نشان دادن و برجسته ساختن نکات عمده اصول مرامی آن در مراحل مختلف تکاملش - عرضه دارند تا دانسته شود که آیا این حزب از آغاز پایه گذاریش ماهیت ضد ملی داشت یا تنها در سر پیچهایی از تاریخ سیاسی جامعه ما، بنا بر عوامل مشخصی دچار انحرافات شد و از نظر اصول مرامی مصوب کنگره اساسگذار، تقابلی با مفاد « طرح نهضت میهنی» ندارد.

اگر عجله زیاد به رفتن نباشد میتوان پیشنهاد کرد که چون « طرح نهضت میهنی» یک تفکر فراگیر است و غنای بیشترش بر تنوع دیدگاهها تکیه دارد، همان بهتر و مقرون به صلاح که مدتها در حد یک طرح فکری، در معرض نقد و نظر قرار داده شود، زیرا یافتن افقهای کشف ناشده فکری، در جدل و مناظره بیشتر میسر است تا در «نتیجه گیریهای واقعبینانه» چند تن از رهبران چپ دیروزین. محتوای طرح و ضرورت رو کرد به آن، نخست باید به فهم جامعه برسد تا به خواست آگاهانه مبدل گردد. اگر انکشاف بعدی آنرا منوط به کار کمیسیون تقاهم بسازیم بعید نیست که کار به ایجاد

تشکیلات سازمانی بیانجامد که در آن صورت مثل هر وقت دیگر سازمانی خواهیم داشت پر شماره مزدحم ولی بی رابطه عمیق فکری، شکنند و پدید آمده از مصلحت‌های زود گذر سیاسی چند رهبر، که در چنین حالی، دیگر اندیشان، نیروهای ملی و دموکراتی که تا هنوز بنا بر عواملی به این طرح نیاندیشیده اند و یا به دلایل روشنی به حقیقت بینی و صمیمیت سیاسی ما بی باور هستند، فاصله‌های شانرا با ما بیشتر از پیش سازند و در نتیجه « نهضت میهنی» که با هدف ایجاد یک پوتانسیل ملی اثر گذار، در عرصه انتخاب، رو به دموکراسی آورده، همچنان در انحصار شمار قلیلی از چپی‌های دیروزین باقی بماند و یکبار دیگر بر بیهودگی اینهمه تلاش و بر انحصار طلبی و استبداد فکری ما مهر تأیید گذارد، زیرا علی‌الرغم همه خوشبینی‌های که ما نسبت به خود داریم، با دریغ که در محاسبات مردم، مردمی که از حول فاجعه دیروز، بند بند اندامهای شان هنوز هم در ارتعاش است، بد عهد و خطاکار محسوب می‌شویم و تا در چشمه سار عمل غسل تعمید نگرفته باشیم از شعارهای داغ و شتابهای هوس آلود و « نتیجه گیری‌های واقع‌بینانه» به طهارت نمی‌رسیم ولو این شعارها در مدح دیموکراسی و ستایش جامعه مدنی هم باشد چرا که، در امر پشت کردن به دیموکراسی و رو آوردن به استبداد، در امر گذشتن از وارسته‌گی و رسیدن به وابسته‌گی - آنهم وابسته‌گی تا سرحد برادری معروف - سنت و سابقه داریم و تاریخ هم حافظه و وحشتناک.

چون تازه به این قبله نوپیدای جبه گردانیده ایم، شاید نقش و نگار نو آیین آن دلنشین باشد اما ادای فرایض و سنتهای آن بر دوش دستگاہ فکری ما گرانی کند و نتوانیم دیری به آن مومن بمانیم. بیایید دید گاههای خود را رو به آن بگشاییم تا دیده شود که با چی وسایلی میتوان به آن وصل شد.

قطع نظر از اینکه اندیشمندان در جزئیات مساله چی مخالفت‌هایی باهم دارند و در کدام نظامها، دیموکراسی را در خدمت کدام لایه‌ها قرار می‌دهند، در فصل مشترک همه این دیدگاهها، دیموکراسی زمینه ایست که عملکرد وسیع و آزاد ضابطه تضاد را ضمانت میکند و سبب بروز مرحله تکاملی در یک پدیه میشود. نقش سازنده دیموکراسی را - بسان نقش گرمای خورشید در طبیعت - هم در جامعه و هم در تفکر به روشنی میتوان مشاهده کرد. شعاع آفتابی که بر نطفه بالنده یک گیاه میتابد، در واقع زمینه بی مهیا میسازد تا عمل سنتیز قطب‌های متضاد نطفه تسریع شود و نطفه زودتر به بار نشیند. در جامعه نیز، دموکراسی برای همه تضادها چی طبقاتی باشد و چی قشری یا صنفی، مادی باشد یا معنایی، زمینه آزاد عمل فراهم می‌آورد تا سنتیز متکامل تری بدست دهد، اما اینکه ما بستر سنتیز تضاد های اجتماعی را در کدام عرصه‌ها هموار میکنیم و در کدام زمینه‌ها بر سرش خاک اغماض میریزیم، رابطه میگیرد به دیدگاه های خاص سیاسی ما و بحث در آن زمینه از صلاحیت من نیست. قصد من از تذکر این نکته بیان باورم نسبت به دموکراسیست که برخی از دوستان بنا بر آموزه های نادرست و درتکیه بر سوابق عقیدتی بی بنیادشان، بی تأمل، دموکراسی را ملک مطلق نظام سرمایه و خدمتگزار بلند دستان جامعه تصور میکنند و به همین دلیل گرچه به اقتضای نرخ روز و هم‌نواپی با جو کلی، به دموکراسی رو می‌آوردند ولی از شنیدن نامش وجدان انقلابی خود را چنان معذب میابند که ناچار هنگام اقتدا به آن صنم کوچکی از مذهب دیروز نیز در آستین پنهان دارند.

و اما دموکراسی که در « طرح نهضت میهنی» به مثابه روح جامعه مدنی شناسایی گردیده با شعار و جدولهای تشکیلاتی و جانفشانیهای کمسیون تفاهم به تحقق نمیرسد. اگر به حق و راستی قصد رسیدن به دموکراسی داریم، نخستین گام را باید از وداع یا استبداد برداریم چرا که به هزار و یک دلیل نهان و پیدای ما تا مغز و استخوان استبداد زده بار آمده ایم و این گام نخستین بر روی « نتیجه گیریهای واقع‌بینانه» خط بطلان میکشد. نتیجه گیری از تحقیق هنگامی محل اعتبار بوده میتواند که بررسی بر پایه قواعد و اصول استوار بوده باشد. ما برای رسیدن به نتایج واقع‌بینانه، نیازمند تعمق در گذشته هستیم به تعمق با معیارهایی که از دید نو بر مسایل پدید آمده باشد. این دید نو ایجاب میکند که حوادث سرنوشت ساز چند دهه پیشین جامعه ما را بر میز تشریح تاریخ هموار کنیم و از منظر دیگران نیز بر رگ و پی و امعا و واحشایش نظر اندازیم. شناخت نیم قرن حیات سیاسی جامعه پر آشوب ما که مهمترین حوادث آن با ماهیت استخباراتی شان در غبار راز های پشت پرده فرو رفته اند، از سوی چند تن انگشت شمار، آنهم از دیدگاههای همسان و به قول خودشان - متحجر - حتی اگر قولی صمیمانه هم باشد نماینده یک ذهن ساده انگار استبداد زده ابتداییست.

ما استبداد زده بار آمده ایم. خاستگاه ما یک جامعه پر تضاد، عقبمانده و سخت تاریک اندیش شرقی بود. بارز ترین مشخصه اجتماعی ما تهیدستی و پنهانترین خصیصه روانی ما احساس درد آور « خود کمبینی» در برابر بلند دستان جامعه بوده و هست. این احساس را « اژدهای درون» هنگام بیتابیهایش به ما تلقین میکرد؛ اژدهایی که از ترکیب عقده های ناشی از سرکوب امیال طبیعی و خواستهای اجتماعی و مدنی در ما پدید آمده بود. نام و هویت مستقل، در زیر نامهای شاخص و انباری از اوامر و نواهی استبداد گم شده بود و ما در جستجوی این گمشده خویش با شلاق انگیزشهای اژدها، در آن جامعه فقیر و بی امکان، تن به چی خطر هایی که ندادیم.

به امید دست یافتن بر نام، سرهای ما آگاه از حلقه قدره بندان گردنه گیر بدر آمد و گاه به عیارهای اجباری و بی زمینه توسل جستیم. اگر محیط تربیت و آموزش مدد رسانید، از در افتادن با قدرتهای حاکم وقت هم ابا نورزیدیم ولی چون آن گونه در هم افتادن ها قالب سنتی داشت، مثل افتادن سنگی در باتلاق، موج شهرتی برای ما پدید نمی‌آورد و ما در کوچه های گمنامی پیوسته ازین تجربه به آن تجربه راه می‌بردیم بی آنکه امیدی به دست آورده باشیم. ازینجا بود که با پدید آمدن نهاد سیاسی کم خطر و نیمه قانونی در دهه دموکراسی با شور و اشتیاق مهار ناشدنی، گله وار در خط سیاستهای چپ و راست هیاهو برانداز به راه افتادیم.

تبلور ما به دور هسته حزبی، زمینه را مساعد ساخت تا با قبول پاره بی از سختی ها، غلبه بر بی هویتی و رسیدن به نام و شهرت را به گونه بی به خود تلقین کنیم.

بدین معنی اگر، در روزگار قبل از کودتا در مصاف با قدرت حاکمه وقت، تن به قبول زندانها دادیم یا در سازش با فقر از رشوت و اختلاس و سایر مفاسد معمول در دستگاه اداره با تقوی عارفانه پرهیز کردیم و یا بر خصوصتهای ریشه دار قومی، زبانی، محلی و نژادی غلبه یافتیم در حقیقت ناآگاهانه خواسته بودیم در مقابله با احساس « خود کمبینی» برای خود شناسنامه براننده اجتماعی خلق کنیم. بزرگنمایی هایی که از تعلقات مادی و معنوی خود به عمل می آوردیم رابطه چندانی با آگاهی ما نداشت. این بزرگنمایی ها برخاسته از یک نیاز شدید روانی بود. اگر ناآشنا با الفبای معتقدات سیاسی - فلسفی خود، آنرا دوره تکامل تفکر زمانه پنداشتیم یا رهبران ما را که تا آن روزگار، صفحه و سطر از افکار متعالی شان در هیچ دفتری و رساله بی نبود به پایه نوابغ رسانیدیم، در حقیقت خواستیم حصار بلند و محکمی برافزاییم تا از شر اژدها، به درونش پناه ببریم اما بدبختانه که پدید آمدن آن دهه پر سر و صدا و نیمه آزاد در جامعه مختلق و استبداد زده منشأ برخی از پندار های زیانبار برای آینده کشور ما شد و رهبران ما، با پرواز در آن جو تبلیغاتی که ما پدید آورده بودیم از چنگال آن احساس دردآور « خود کمبینی» رها شدند ولی پای شان بدبختانه به دام هلاکتبار « خود محور بینی» گرفتار آمد.

با اوجگیری این احساس در نزد شماری از آنان؛ آهسته آهسته و گام به گام بنای دموکراسی رو به ویرانی نهاد. مراجعت به آرای دیگران و اتخاذ تصمیم بر اساس نظر اکثریت جایش را به استبداد رای و نظر افراد خالی کرد و آن مفاهیم سودمندی که همه بر آن اتفاق نظر داشتیم و چند سالی در آن دهه پر از رقابتهای سودمند سیاسی از انحرافات ما جلو گرفته بودند، صرفاً در پوسته لفظ باقی ماندند و تنها مورد کار برد شان زینت کلام شد و بس.

از آن به بعد رهبران ما همآغوش آن احساس لذتبخش « خود محور بینی» پیوند گسسته با صف، غرق محاسبات ذهنی شان در همراهی با مستبد ترین چهره تاریخ سیاسی کشور، علیه دموکراسی تیغ کشیدند و با تکرار اشتباه کار به جایی رسید که آنچه تلاش های ما برای نجات وطن از فقر و استبداد « ثمر وارونه به بار آورد و ما امروز اسیر تر و محتاج تر از گذشته دو دل بر دو راهی انتخاب ایستاده ایم چنانکه نه توان شناخت روشن از یک مکتب فکری داریم نه از شمایل مسخ شده اش دل برکنده میتوانیم و نه هم به راه نوری که شعار داده ایم گام گذاشته میتوانیم. چشم به جلو داریم ولی روان ما با هزاران رشته نامریی در پیوند با دیروز است. دیروز را مقدس میدانیم. دیروز را مثل معبودی پرستیدنی، دور از دسترس نقد و نظر، بیچانده در هاله تقدس در ذهن و ضمیر خود پاسداری میکنیم که مباد دست بداندیشی پرده از رویش برگردد و به قدسیتش خدشه بی وارد آورد.

از همین سبب با وصف حلقه ذکر که ترتیب داده ایم و هر صبح و مسا سینه زنان، سرود « به پیش به سوی دموکراسی» میخوانیم اما یک وجب هم از دایره تنگ تفکر استبدادی بیرون نرفته ایم. از قدمهای ما گر چه گرد و غباری بلند است ولی ما جا بر جا پای بر زمین میکوبیم یعنی « پشه پر عحای» هستیم پس به هر طریقی که مسأله را ارزیابی کنیم نتیجه همان است که ما استبداد زده بار آمده ایم. استبداد خان و ملک و شاه و شهنه را که بگذاریم به یکسو، حتی عظمت خداوند را هم یک ملای تاریک اندیش با تعمیل استبداد به گوش ما زمزمه کرده است. پدر مهربان ما آداب سخن گفتن با بزرگان را همراه با تلقین استبداد به ما یاد داده است. در مدرسه هم با چوب استبداد زانو به آموزش خوابانده ایم و چون از دم زاده شدن تا لحظه مرگ، از چار سو و شش جهت در آغوش استبداد فشرده شده ایم، با همه تلاش که برای پاکیزه نگهداشتن ارزشها های خود به کار برده ایم، باز هم قالب استبدادی اختیار کرده ایم ازینجاست که در بلند ترین موقعیتهای اجتماعی ثابت کرده ایم که با همه عواطف انساندوستانه خویش، چیزی بیشتر از خیر جویان مستبد نبوده ایم.

استبداد را از کرملین میستاندیم، از مجرای ذهن خود عبور میدادیم و به مردم ارزانی میداشتیم. ذهنی که هیچگاه زمینه برای تفکر آزاد نیافته باشد و یک عمر هم استبداد را کانالیزه کرده باشد، آیا میشود گفت که از رسوبات حتمی آن سم در آمان مانده است؟ هر گز. از گامهای که بر میداریم نقش استبداد هویداست. در هوایی که نفس میکشیم زهر استبداد می پرانیم و اگر به دموکراسی فرا میخوانیم باز هم تحمیل استبداد میکنیم. نباید تصور کنیم که استبداد تنها با آتش سکا و اوره گان ( راکتهای میان برد ساخت شوروی ) تحقق میابد. همینکه با بهره گیری نا جایز از جاذبه شخصیتی خویش راه را بر تفکر آزاد و حواریون می بندیم، به قدر همه مستبدین جهان، استبداد ورزیده ایم. همینکه بدون بررسی گذشته و بی اعتنا به دیدگاههای سایر آزاد اندیشان و شخصیتهای ملی به « نتیجه گیریهای واقعینانه» میرسیم و قبول آنرا برای پیروان قدیم حرمگذار خود از واجبات میدانیم و در بدل بیانیتهای تاییدی شان، لبخند مهر آمیز به نشانه رضا تحویل میدهیم، در مشرب آزاد اندیشی، متهم به تحمیل استبداد هستیم.

باید برای شکستن طلسم استبداد، رو سوی گذشته، از سد زمان عبور کرد و به نقد گذشته پرداخت.

توضیح و اوضحات است اگر بگویم که نقد به معنای نفی مطلق نیست، همچنانکه به مفهوم تأیید یکسره هم نمیتواند باشد. اینکه بگویم ما در گذشته هم اشتباهاتی داریم و هم افتخاراتی در حقیقت هیچ نگفته ایم. این غمض عین پر ریب و ریا بر مسأله بی بسیار حیاتیست.

شرمساری و افتخار؛ خوب و بد، زشت و زیبا همه مفاهیم مجرد اند که تا بر امری مشخص اطلاق نگردند چیزی را بیان نمیکند و باز حتی اطلاق این مفاهیم بر امری مشخص هم، گره از کار نمیگشاید، چرا که دیدگاههای داوران، نظر

به موقعیتهای مشخص فکریشان از یکدیگر متفاوت است. یک دیدگاه هیچگاه قادر نیست که ناظر بر همه جهات یک پدیده مشخص باشد. کودتای هفت ثور با کودتای هشت ثور در تضاد و تعارض است و دیدگاه غیر حزبی و غیر تنظیمی با هر دو کودتا در ضدیت. برای اثبات حقانیت یکی از این سه نظر، ذهن استبداد زده، در صدد کودتای سومی بر می آید و ما که رو به دموکراسی داریم طبعاً چنین نظری را مردود می‌شماریم. اما برای اثبات راستی خویش به ریشه یابی کودتاها بپردازیم که تکرار نشوند. گفتنی اینکه چون کودتا عامل مصائب بوده بناءً ما ازش رو گردان هستیم. شاید یک نتیجه خوب اخلاقی بدست دهد، اما دردهای ما ازش به طبیب و دوا نمیرسد. اینگونه گفتن، یک استدلال ساده قیاسیست و اندرزهای مذاهب را به ذهن متبارز میسازد که طالب به خوشترین وجه به نمایش گذاشت. «دیروز در ستدیوم ورزشی کابل، دست سارقی بریده شده هر کی دزدی کند دستش بریده میشود» هزار و چار صد سال است که این هوشدار از منبر هر مسجد به گوش میرسد، ولی بر روی این کره خاکی هر روز میلیونها دست به جرم دزدی آماده بریدن است.

پی بردن از علت به معلول، مستلزم تفکری چندان عمیق نیست. مردم در روز مره گیهای شان هم به این قانون و به موارد اطلاق، آشنا میشوند و بی تفکر به آن عادت میکنند اما یافتن ریشه های یک حادثه یعنی راه بردن از معلول به علت، نیازمند روش استقرایست و چنانکه میدانیم انس نداشتن به چنین روشی، منشأ بسیاری از باورهای خرافی در نزد ماست. نظاره آفتاب به هنگام کسوف چشم را تا سرحد کوری صدمه میزند، بینش خرافی چون از فهم علت آن عاجز است، قضیه را به ماورا طبیعت مرتبط میدانند و راه علاجی برایش نمیشناسد. ولی من همین دو سه سال قبل با عینک مخصوصی که مانع نفوذ شعاع مضر به چشم میشود روز قبل از حادثه آفتاب گرفته گی میان مردم پخش شده بود کره آتشین آفتاب را شکمسیر تماشا کردم.

هنگامیکه بر روی کسی سلی میزنیم و در پاسخ مشت محکمی ازش ارمغان میگیریم، زیاد تعجب نمی کنیم چون علت چنین مشتت را می شناسیم ولی اگر در جامعه به افرادی بر میخوریم که جنون زده به هر دهنی مشت حواله می کنند، بی آنکه برای کشف علت چنین دیوانه گویی به راغ زنده گینامه اش برویم، بی درنگ حکم به بدی سرشت ازلی او میکنیم و زبان به نصیحت می‌گشاییم که «چنین کنید و چنان نی» اگر طالب مادرش را از دایره آمیت بیرون کرد و با شاشیدن بر مجموعه حقوقش، آرامش خاطر یافت، ما بی آنکه سری به حجره خاموش و بی زن او بزنیم ریشه های جنون زن ستیزیش را بر زمینه این محرومیت، بکاویم، بی زحمت دست میبریم به کتاب بالای رف خانه و علت را در مقالات زیر و زبر دارش جستجو میکنیم. هنگامیکه ترکتازیهای بیحد و حصار جهادی و الحادی و طالب را بر جان و مال و ناموس و فرهنگ مردم احصائیه میگیریم، هیچ نشده از خود بیرسیم که چرا این گروههای سخت متضاد و متخاصم از نظر مشرب و مسل، به اعمال همسان و هم ماهیتی دست زدند و چرا هنگامیکه الحادی کشت، جهادی جان نبخشید و اگر طالب دست برید، گروه مخالف چرا پیوندش نزد. الحادی با لبه تیز کارد سر برید، جهادی با پشت کارد و طالب زنده به گور کرد؛ یعنی اگر فرق بود میان شان، تنها در نحوه کشتن بود و نه در ماهیت عمل. معتقدات سیاسی و فلسفی این گروه های رقیب فقط زمینه بود که کشتار را توجیه میکرد. اگر این رخدادها ما را به تفکر و ابداع و ما برای ریشه یابی آنهمه جنایات، زمینه ها را عمیقتر بکاویم حتماً در میابیم که علت های اصلی خشونت در جای دیگر است یعنی در خواهیم یافت که ما نخست از عامل یا عواملی به جنون رسیده و بعد انتخاب بینش و مسلک کرده ایم، ریشه یابی حوادث و دست یافتن به علتها، یکی از راههای رسیدن به شفافیت و در نتیجه یکی از راههای نزدیک ساختن دیدگاههای ماست. ما به گذشته میرویم تا گامهای صواب و ناصواب مان را از هم جدا کنیم. زمینه های پیدایی خطاها را بشناسیم تا به حق و راستی رو گردان شویم. تا دیگر به آن سمت و سو تمایل در ما پدید نیاید. ما با نشان دادن ضرر های این عمل دزدانه (کودتا) ذهن نظامی یاران دلیر خود را از لوٹ یک تفکر و تمایل مردود استبدادی پاک میسازیم تا زمینه برای بذر دموکراسی در آن مهیا گردد، بیایید فرض را بر این بگیریم که همین فردا قصد عودت به وطن کردیم و دوستان غربی ما هم پس فردا روانه و لایات خود شدند و ما را با برداران دین انداختند در یک جوال. آیا با همین صدر و ذهن کنونی ما، تحمل پارلمان و صدارت شان را داریم؟ من شک میکنم و می پندارم روزی که عنان صبر از دست دادیم، چار تا رهبر ی که از اسب مراد به زیر افتاده و تنها زمینی زیر پای دارند، به هوای خرسواری مجدد حتماً کله به کله خواهند شد که :

«رفقا چی کنیم چی کنیم؟ بیایید کودتا کنیم»

ما هنوز به آن نظام استبدادی و با امتیازاتش تعلق خاطر داریم و برای توجیه این دل بسته گی، صد گونه برهان و دلیل می اوریم. مردم و سعادت شان را عنوان میکنیم و در تأویل ستمگریهای خود، زشتی عمل مخالفین ما را وسیله قرار میدهیم.

به ذهن و ضمیر خود رجوع کنیم. آیا گاهی که در عالم رویا به روزگار سپری شده خود سفری شده ایم، دسته همان جارویی را که به قصد پاک کاری تشنابهای محل کار مان در دست داریم، قنداق کلاشینکوف تصور نکرده ایم؟ و از فشردنش در دست خود لذت نبرده ایم؟ من با همه نفرتی که از آن ابولا هول دارم، تا هنوز هم، گاهی که بر روی پرده تلویزیون مسابقه مشت زنی را تماشا میکنم، اگر یک روس یا حتی کسی از اقمار آن روزگارش برنده مسابقه شده باشد، بی اختیار هورا میکشم و کف میزنم و فقط وقتی بخود بر میگردد که فرزند نام من سوی یکدیگر می بینند و تمسخر آمیز میگویند «پدر باز انقلابی شد». ما آنقدر به ناحق زنده باد و مرده باد گفته ایم و چنان قشر ضخیمی از شعار و رنگ سرخ بر ساحت ذهن ما ترسب کرده که شکستن و به دور ریختنش، گذشتن از هفتخوان «هفتخان» رستم است.

ما به گذشته میرویم ولی مشکل ما در اینست که برخی از دوستان میبندارند رفتن به گذشته و تعمق در آن به معنای محاکمه حزبیست، ازینرو حساسیت نشان میدهند ولی حقیقت این که ما نه حزبی داریم و نه چنان محاکمه‌یی، ممکن یا ثمربخش است. به فرض اینکه حزب هم می‌داشتیم کار زیادی ازش بر نمی‌آمد چون شدیدترین جزایش اخراج از حزب بود و حالا که همه از حزب خارج شده ایم، هم مجرم و هم بری ذمه. منظور ما از رفتن به گذشته نه رسانیدن آزار به زنده بیست و نه بی حرمتی به روح از دست رفته بی.

ما به عنوان محققین، به مثابه اندیشمندانی که انبوهی از تجارب مشترک باهم پیوند ما میزند به گذشته سفر میکنیم تا وضعیت دیروز را به محاکمه بکشانیم. جامعه دیروز مان را در میزان حقایق جهانی با سنگ منافع ملی خود سبک و سنگین میکنیم تا بدانیم که نیاز اساسی زمان چی بود و کی با کدام وسیله و به کدام پیمانها، به آن نیاز پاسخ درخور داده است. شاهباز اقبال که بر فرق هر کس نشست ما هم در برابر حقیقت زانو میزنیم و تاج افتخار را بر سر او میگذاریم. ولی چی بسا که در چنین محاکمه و داوری بت آستین ما حقانیت نیاید و شاید این چهره تابناک «قدوس کل» باشد. دیدگاه های بسیار دور از هم امروز ما، که مسوولیت همهء مصائب را چون طوق لعنت به گردن دارد، به اینصورت هم به یکدیگر نزدیک شده میتوانند. این حکم عقلانیت است. حالا باید به درون خویش نگاه کنیم که آیا وابستگی دراز مدت ما به منافع استبداد، تحمل چنین داوری را در ما باقی گذاشته است. مساله را که از هر سو اندازه بگیریم نتیجه همان است که در آغاز گفتیم یعنی که باید گذشته را با همه تلخی و سختی اش به نقد بکشیم. ما از نظر داشتن گنجینهء تجارب در مقایسه با همه نهاد های فعال سیاسی جامعه یک سر و گردن بالاتریم و جای دارد که به اعتبارش بر سکوی قهرمانی بایستیم. این تجربه های ارزشمند که در بهای خود نیمی از هستی وطن ما را از ما ستانده مثل دوشیزه گان بکر، هر لحظه ما را به سوی خود فرا میخوانند تا سینه های شانرا بشگافیم و بر راز های قیمتی درونشان دست یابیم. ولی ما به جای رفتن به سوی شان، مثل خواجه عقیم حرمسرا های امیران و شیوخ زنبارهء عرب شرمسار و منفعل از کنارشان عبور میکنیم. بررسی این تجربه ها از جهت عاطفی هم کم بها نیستند. فروپاشی نظام شوروی به مثابه تکیه گاه مطمئن؟! جنبش های رهایی بخش در جهان - برابر بود با انهدام قصر امید های نیمی از تهی دستان و خدا خبر چه تعداد از احزاب کارگری و کمونیستی در دنیا، آرزوی یک کودتای انقلابی؟! و حمایت برادرانه و انترناسیونالیستی شوروی را از آن، در دل میپروانیند و حسرت نبود آن نظام، چی شیار عمیقی در روان شان بر جای گذاشته است. با نقد گذشته و روپوش گرفتن از چهره حقیقی آن نظام ستمگر بر آن زخم های دهان گشاده مرهم میگذاریم و به فرهنگ انقلابی زحمتکشان جهان ارزشی اهدا میکنیم که کم نظیر است. این رسالت ماست. اگر از شوروی به عنوان یک نظام ستمگر یاد میکنیم قصد ما خصومت بی دلیل با یک تفکر نیست، ما مومن و ملحد و کمونیست و دموکرات را به حیث انسان های دارای حق زندگی و مختار در انتخاب مسلک و عقیده احترام داریم، خصومت ما با نظام شوروی از ویرانی های افسانوی ما بر میخیزد و نقد گذشتهء ما بر پندار کسانی خط بطلان میکشد که از یک تفکر زمینی و به اصطلاح سکولار، مذهبی پرداخته آکنده از نصهای که به هیچ وجه پذیرش تأویل ندارند و گرنه هر مسلک و عقیده بی که در فضای آزاد و دموکراتیک، راهش را به دل ها باز کند، مشروعیت دارد. هر تفکری که بتواند به حیث وسیله، الگوی فکری ما را عرضه کند، طرف پذیرش ماست منتها ما از هیچ عقیده بی، مذهب نمی سازیم، از هیچ عقیده بی برای تفکر آزاد خود زندان نمی پردازیم. ازینرو فکر میکنیم دیگر هیچ موردی وجود ندارد که چون سدی مقدس میان ما و گذشتهء ما، حایل بماند.

ابعاد جدید شخصیت فکری ما می زبید که رک و شفاف پا در عرضهء کارزار نوین بگذاریم و در لحظهء انتخاب بر حالت دو دلی ناشی از سنیز عقل و تجدد پسند و روان سنگران غلبه یابیم ورنه:

**روی به محراب نهادن چی سود**

**دل به بخارا و بتان طناز**

**ایزد ما وسوسهء عاشقی**

**از تو پذیرد، نپذیرد نماز**

ولی ما که شمشیر را غلاف کرده مدعی مشعل داری شده ایم، ضرورتاً از خطا های بزرگ دیروز عبرت می آموزیم و اندوخته های تجربی خود را چون مشعل رهنما بر فراز دو راهی انتخاب می اویزیم تا رهروان طریق بی سلامت استبداد را دلیلی باشد به راه سپید فردا. بررسی گذشته بدون حب و بغض گمراه کننده، ایجاد یک ارزش بزرگ در فرهنگ ماست. این وظیفهء ماست، زیرا وظیفهء اساسی روشنفکر هم چیزی نیست جز خلق ارزش ها و ارزش نماها. رسانیدن آب و نان و کفش و کلاه برای مردم نیازمند، یک عمل انسانیت ولی اگر ما به خلق ارزش های والا دست یافته باشیم این وظیفهء لوژیستیکی را خود مردم انجام داده میتوانند. نباید خلط و ظایف کرد. حتماً با درک همین نکته بوده که طرح « نهضت میهنی» هیچ جا به دنبال احراز قدرت سیاسی نیست، تنها به حیث یک نهاد روشنگرانه گامهای منطبق با «طرح» را در هر حاکمیتی که برداشته شوند، مورد تایید و پشتیبانی قرار میدهد، ازین نظر امیدواری هایی هست که شاید « طرح نهضت میهنی» تا دیر گاه از زندان تنگ سازمان حزبی ناقد تفکر روشن، در امان بماند.

\*\*\*\*\*